اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 در كلام مرحوم آخوند این مسئله به چشم می‌خورد كه بنابر فلسفه مشاء علّت انتزاع جنس از ماده به خاطر فعلیت در ابهام است و این یك امر متحقق خارجی است منتهی خوب جنبه ابهام دارد و اشكال ندارد كه یك شیء فعلیت داشته باشد و فعلیتش هم فعلیت در ابهام باشد. ولی علی كل حال، امر انتزاعی نباشد و آن فعلیت در ابهام او را محو و فانی در فعلیت صورت می‌كند یعنی دو فعلیت در آن جا وجود دارد نه اینكه یكی اعتباری و یكی حقیقی اگر اعتباری باشد دیگر محو بودن و فانی بودن همه اینها توهمی‌و تخیلی می‌شود. واقعیت خارجی همان عبارت است از جنبه ابهامی‌كه آن شیء واجد است و همان جهت ابهام اگر بخواهد در خارج مشارٌالیه و ملموس باشد طبعا باید فانی در یك صورت فعلیه باشد چون اگر هر دوی اینها متعین و متشخص باشند و بالفعل وجود و ظهور آنها ملموس باشد در این صورت تركیب لازم می‌آید دیگر جنس و فصل معنا ندارد دو شیء بالفعل هستند مثل آب و شكر كه با هم قاطی می‌كنند شربت می‌كنند نه آب شكر است و نه شكر آب است منتهی خوب هر دو جنبه فعلی دارند و بعد وقتی كه تركیب می‌شودند شما یك چیز می‌بینید اینها را از همدیگر جایی جدا بكنید دوباره آب می‌رود كنار شكر هم فرض بكنید كه در كناری قرار می‌گیرد هر دوی اینها جنبه فعلی و شخصی دارند.

 ولی در مسئله جنس و فصل، ما یك امر واحد بیشتر مشاهده نمی‌كنیم این عبارت است از همان ظهور فعلی آن امر خارجی، باید یكی از اینها در عین اینكه دو چیز هستند ولی یكی از اینها جنبه‌اش باید جنبه ابهام باشد. با اینكه فعلی است ولی خصوصیت ابهامیه او، او را فانی در صورت می‌كند در واقع یك چیز در خارج بیشتر نخواهد بود این پاسخی كه مرحوم آخوند دادند به اشكالی كه نسبت به این مسئله شده بود كه چرا ما جنس را از ماده می‌گیریم و از صورت نمی‌گیریم. در حالتی كه هر دوی ماده و صورت اینها داخل در تحت مقوله جوهر هستند و همان طوری كه ماده، دارای جوهر است صورت هم دارای جوهر است و آن جوهر در هر دو یكی است تفاوت نمی‌كند پس بنابراین جنس از ماده همان طوری كه انتزاع می‌شود از صورت هم می‌تواند انتزاع بشود چون همان جوهر بودن باعث شمول این جنس یا شمول این مقوله در تحت او خواهد شد.

 در این جا مرحوم آخوند اشاره به یك مطلبی دارند و او این است كه به طور كلی اصلا مسئله ماده و صورت را از تحت مقوله جوهر بودن می‌خواهند خارج كنند و این اندراجش را در تحت ذاتی باب ایساغوجی را می‌خواهند به همین مشاء بسپارند و خودشان طرح جدیدی را درافكنند نسبت به این حقیقت ماده و حقیقت صورت. این مسئله بر اساس مسئله اصالت الوجود و وحدت شخصی وجود در این جا حاصل می‌شود و آن این است كه در مسئله باری چطور ما تشخص را در آن جا از خود حاق وجود ما انتزاع می‌كنیم بدون اینكه آن وجود دارای ماهیت باشد و ماهیت حمل بشود بلكه الحق ماهیته انیته، از این جا ما به آن مظاهر آن وجود كه تشكل وجود است نسبت به آنها پی می‌بریم.

 شكی نیست كه آن چه كه در خارج تحقق پیدا می‌كند و صورت خارجی به خود می‌گیرد باید آن شیء باید تغییر و تحولی در آن حقیقت بساطت وجود را واجد باشد تا بتواند اختلاف را تحمل كند و افتراق با دیگر اشیاء بپذیرد. اگر قرار بشود آن وجود به همان بساطتش باقی بماند، در آن بساطت، انسان نمی‌تواند آن را آن طوری كه باید و شاید تصور كند.

 علی كل حال آن چه را كه ما از حقیقت وجود دریافت می‌كنیم، همراه با نوعی مفهوم از مفاهیم و ماهیتی از ماهیات است آیا شده شما تا به حال، وجود را به كنه ذاتش و به آن حقیقتش تصور بكنید و در ذهن خود جا بدهید و حساب او را از بقیه حسابها جدا كنید تا به حال یك همچنین مسئله‌ای اتفاق افتاده؟ آیا می‌توان همچنین كاری كرد؟ نه، چرا؟ چون شما هر چه را كه تصور بكنید این یك مفهومی است كه در ذهن شما نقش می‌بندد در حالتی كه خود ذهن محدود است به حدود حدیه و نمی‌تواند لاحدّ را در حدود حدیه انسان تصور كند. می‌تواند یك امر مبهمی را تصور كند و او را خارج از این ماهیات بپندارد ولی این كه واقعیت او چیست آن چیستی او را انسان نمی‌تواند درك بكند به اصطلاح همان چه را كه همان حقیقتی كه وجود دارد هر چه را كه شما بخواهید در نظر بگیرید بالاخره به واسطه ارتباط شما با آن شیء، آن مفهوم در ذهن نقش پیدا می‌كند و آن شی تا وقتی كه صورت نگیرد و مفهومی‌از مفاهیم را بر خود حمل نكند در ذهن تصور پیدا نمی‌شود. شما تعریه بكنید تمام مفاهیم را و آن ذهن را متمركز كنید، صورت را از او بگیرید هر چه را كه می‌خواهید بكنید باز به آن حقیقت آن شیء نمی‌توانید برسید حتی در مورد مادیات همین طور. بله ذهن می‌تواند یك مفهوم مبهم را به عنوان اصل برای خود بپذیرد فرض كنید كه در همین روال فلسفه مشاء و منطقیین و مبنای عرف بر استمرار ماده در صور مختلف، آن چه را كه ذهن می‌تواند او را درك بكند یك هیولای مبهمه است، فرض كنید كه یك صورتی را همان طوری كه مثال زدم این صورتی كه الان در جلوی ما است، این اشیائی كه درجلوی ما هست اینها همه قدمت سابقی دارد فرض كنید همین فرشی را كه الان ما در این جا داریم مشاهده می‌كنیم اگر پشم نباشد و الیاف باشد خوب فرض بكنید كه این الیاف فرش را از نفت استخراج بكنند حالا این یك امر خلق الساعه نبوده كه همین امروز صبح شما بلند شوید ببینید كه نفت را استخراج كردند و این از نفت همین امروز پیدا شده این هم همین امروز استخراج كردند در یك چشم به هم زدن الیافی را از آن جدا كردند نمی‌دانم یك مقداریش تبخیر كردند بنزین شده یك مقداریش فرض كنید كه نفت سفید شده یك مقداریش تهش مانده گازوئیل و برای این چیزها دیگر استخراج كردند بقیه آنها هم كه خوب بیش از صد نوع می‌گویند از او الیاف و مواد و اینها از آن استخراج می‌كنند این الان فرض بكنید كه یك امر دامنه داری بوده از میلیونها سال پیش این قضیه اتفاق افتاده حالا اشیاء چی بودند كه همه اینها تبدیل شدند به نفت و نمی‌دانم موجوداتی بودند زنده و غیر زنده بودند اینها چیزهایی است كه خوب بالاخره گفته می‌شود در همین كتب و اینها راجع به این مسئله صحبت می‌شود بالاخره برگشت قضیه به میلیونها سال قبل است و در قبل از آن كه به اصطلاح یك همچنین ماده ای نبوده و بعد در خارج اینها فرض كنید كه در جنگلها و اینها تبدیل به یك همچنین ماده‌ای شده خوب حالا آن قضیه می‌رود برای فرض كنید كه میلیونها خوب آنی كه در آن جنگلها بوده خود آنها چه زمانهایی را سپری كردند هی باید بروید عقب نمی‌توانید در یك جا توقف كنید نمی‌توانید بایستید و بگویید كه یكی از اینها خلق الساعه بوده اصلا وجود خارجی نداشته آن چیزی كه ما بر حسب متفاهم عرفی استنباط می‌كنیم یك مسئله استمراری به گذشته است، حركت به گذشته، نه به آینده، آینده را خبر نداریم كه فردا بر سر این فرش چه خواهد آمد، او را اطلاع نداریم ولی نسبت به گذشته كه تا این جا رسیده می‌توانیم بلاخره به دست بیاوریم حالا بر علوم تجربی یك مقداری درست و یك مقداری هم كشك بالاخره یك چیزی برای خودمان تصور می‌كنیم و می‌گوییم این یك قضیه دامنه داری بوده و مستمر استصحاباً كار به این جا كشیده شده و به این جا مطلب رسیده آن ماده‌ای كه در طول این مدت زمان پیوسته در بستر تاریخ همین طور از صورتی به صورت دیگر در حال تغییر بوده آن ماده چه بوده آن الان فكرش را بكنید می‌توانید دست بزنید كه این بوده بخصوص اصلا نمی‌توانید.

 بله می‌توانید بگویید كه یك چیزی هست چیز یك چیزی این وسط هست كه آن دارد هی صورت به خود می‌گیرد ولی آن چیه بروید نشان بدهید بگذارید كف دستتان بنده با همین دو تا چشمم زیر عینك خودم این را قشنگ ببینم و مشاهده كنم كه این همانی است كه خلاصه در بستر زمان و تاریخ به صور مختلفی درآمده و از نقطه نظر فعل و انفعالات شیمیایی توانسته صور مختلفی را به خود بگیرد همان طوری كه فرض بكنید كه در تغییر و تحولات شیمیایی در بدن و كبد شما مشاهده می‌كنید كه خیلی از اشیاء تبدیل به شیء دیگری خواهد شد این غذایی كه شما می‌خورید چه بسا از اول قند نیست نشاسته و امثال ذلك است وقتی كه می‌رود در كبد این تبدیل به قند می‌شود وقتی كه تبدیل به قند شد با فرض بكنید كه این انسولین اینها كه تركیب می‌شود تبدیل به چربی می‌شود چون آن مقداری كه بدن به عنوان سوخت می‌گیرد بقیه را چربی می‌كند توانست كه توانست و اگر نتوانست می‌فرستد در كبد، كبد پر شد می‌رود در جاهای مختلف بدن ذخیره می‌شود. از اول چربی نبوده یعنی شما چربی نخوردید شما فرض كنید به عنوان مثال نشاسته خوردید قند خوردید ولی این را می‌بینید تغییر پیدا می‌كند در بدن با تحولات شیمیایی از یك امر دیگری متحول به یك امر دیگر می‌شود بعد دوباره در این تغییرات شیمیایی برمی‌گردد همین چربی دوباره تبدیل به قند می‌شود و سوخت می‌شود و دوباره همین درتحت شرایط خاصی قرار بگیرد این خود او تبدیل به این قضیه خواهد شد آنچه كه در این سلسله مدام تغییر پیدا می‌كند از این طرف برمی‌گردد به این طرف برمی‌گردد آن چیست؟ آن اسمش چه ماده‌ای است؟ شما چه اسمی می‌توانید برایش بگذارید؟ نه می‌توانید اسمش را قند ب‌گذارید نه می‌توانید اسمش را سلولز بگذارید نه می‌توانید نشاسته بگذارید نه می‌توانید اسمش را كربنیت بگذارید، هیچی نمی‌توانید بگذارید نه سدیم بگذارید، این چیزهایی كه الان فرض بكنید كه هست تمام اینها صورت دارد شما دست به هر چیزی بگذارید صورت دارد. صورت هم یعنی چه؟ صورت یعنی جهت تشخص و تعین، اگر نداشته باشد شما نمی‌توانید در كتاب بنویسید شما نمی‌توانید در كتاب بنویسید یك چیز مبهمی، ما هزار تا چیز مبهم داریم باید بنویسید كه این چه ماده‌ای از مواد است همین كه می‌نویسید این ماده است یعنی این صورت دارد، یعنی این تشخص دارد و ما می‌توانیم نشان بدهیم در لابراتوار این الان یك همچنین خصوصیتی دارد ولی در عین حال عقل شما هم نمی‌تواند بپذیرد كه یك امر معدومی را الان شما دارید رویش بحث می‌كنید، آن هم شما نمی‌توانید بپذیرید، یك امر موجود بالفعل دارید روی آن بحث می‌كنید كه این در حال تغییر و تحول است و درست هم است همان آن برمی‌گردد از خارج نمی‌آید یعنی اگر یك نفر فرض كنید كه امروز صبح غذا بخورد هیچی دیگر هم تا ظهر نخورد این فعل و انفعالات همین جور در او پیدا می‌شود نان خورده كره خورده پنیر خورده گردو خورده چایی خورده فلان خورده هی شما می‌بینید این فعل و انفعالات در او پیدا می‌شود، تا غذا می‌خوری یكدفعه قندش می‌رود بالا؟ چرا می‌رود بالا چون یكدفعه یك هجمه قند نسبت به این پیدا می‌شود این بدن برای این كه بگیرد برساند، انسولین را شدید تزریق می‌كند لذا در آزمایشگاه یكدفعه شما می‌بینید قند رفت بالا. قبل از این كه غذا بخورد قند كه میزانش پایین است در یك حد نرمالی است لذا برای این كه تشخیص بدهند این بیماری دارد یا ندارد می‌گویند قبل از فلان یك آزمایش بعد از فلان یك آزمایش تا این كه مشخص بشود میزانی كه بدن این می‌تواند سوخت كند و میزانی كه نمی‌تواند از عهده آن برنمی‌آید و نگه می‌دارد این چه قدر است این بالانسش را بفهمند اینها همه مال چیست؟ یك چیزی این وسط هست آنی كه این وسط هست چیست آن اسمش چیست؟ ما چه مفهومی، اسم او را چه بگذاریم؟ نمی‌دانیم. این نمی‌دانیم نه به معنای نبودن و عدم است، به معنای ندانستن است كی؟ ما به این نقطه می‌رسیم كی؟ به این مسئله می‌رسیم؟

 این جا است كه دیگر مسائل و علوم مادی نمی‌تواند انسان را برساند به آن مسئله، این جا باید یك انكشاف و كشفی باشد، این جا باید یك حالتی شهودی باشد تا انسان حقیقت آن امر سیال كه دارد در بستر زمان و بستر شرایط مختلف همین طور دارد پیش می‌آید و در هر زمینه‌ای این بت عیار به صورت دیگری خواهد آمد آن بت عیار را باید مشاهده بكند كه آن، چه واقعیتی دارد! حتی اگر نتواند برایش اسم بگذارد بالاخره لغت هم نمی‌تواند نسبت به این مسئله، چون لغت همیشه با مشهودات طرف است به چیز غیر مشهود كه واضع نمی‌تواند وضع لغت بكند چیزی را كه نمی‌داند، نمی‌تواند وضع كند. واضع به خوابش هم نمی‌بیند چیزهایی كه ما امروز داریم روز سه شنبه می‌گوییم به عمرش این چیزها را واضع اصلا تصورش هم نمی‌كرد كه یك روزی یك آقایی بلند شود بیاید بگوید غیر از این چیزهایی كه تو در المنجد و نمی‌دانم فرض بكنید كه لغت نامه دهخدا و اینها نوشتی غیر از این، یك چیزهای دیگر هم داریم كه واقعیت دارد ولیكن جنابعالی نتوانستید به این برسید به این جهت خارجی و با این همه كنفرانس و سمینارتان و مجمعتان و بله باز همان قدیمیها بابا یك چیزهایی سرشان می‌شد الان یك لغتهایی درمی‌آیند فقط آدم باید همین طوری دست را بگذارد در گوشش نگاه كند اینها را كه این واژه از كجا در می‌آید

 بله این مفهوم قابل برای ادراك حسی نیست بلكه برای ادراك عقلی به عنوان مبهم حالا این مبهم فعلیت دارد گرچه مبهم است ولی انسان می‌داند هست همین به عنوان اینكه هست، درك می‌كند

 در مسئله وجود هم مطلب همین طور است در قضیه وجود آن چه را كه ما احساس می‌كنیم مفاهیم وجود است ولی آن چه را كه خارج از این مفاهیم است و این مفاهیم بر او عارض شده، او چیست؟ لذا مرحوم مرحوم حاجی می‌فرماید مفهومه من اعرف الاشیائی بچه هم می‌فهمد بچه یك ساله دو ساله‌ای كه از مادرش شیر می‌خواهد می‌فهمد وقتی كه مادرش به او شیر ندهد یا شیر نداشته باشد گریه‌اش در می‌آید این گریه درآمدن یعنی چه؟ یعنی شیر نداری تو الان به من بدهی این بچه دو ساله هم مفهوم وجود را می‌فهمد كه بین داشتن و بین نداشتن فرق است تفاوت است تا چه برسد به افراد بزرگ و مفهومه من اعراف الاشیائی ولی كنهه اینی كه بالاخره این چیست این مفهوم بر چه مصداقی منطبق است؟ صحبت در این است و كنهه كه یك مطلبی باشد كه هم آن بچه دو ساله كه فقط از تمام دنیا فقط یك مادر و شیر می‌فهمد او را می‌داند و آن یك مرد شصت ساله‌ای كه فرض كنید كه بسیاری از حقایق عالم برای او كشف شده او هم همان را می‌فهمد آن چه را كه بین این دو واقع است آن چیست كه همه اشیاء را گرفته از مادیات، مجردات از بحار از جبال از سماء از فرش از عرش تمام اینها را گرفته، آن امری كه بین همه و ما به همه آنها می‌گوییم هست این هست دریا هست كوه هست سماء هست انسان هست حیوان هست ملك هست جبرائیل هست همه اینها هست خدا هم هست در همه اینها می‌گوییم با صور مختلفی كه دارد آن چیست؟ آن هستی چیست؟ چیستی آن هستی را ما به دست بیاوریم این چیست این امكان ندارد، مگر برای كسی كه دوباره این جا شهود برای او پیدا بشود. عقل در اینجا نمی‌تواند آن چیستی آن هستی را انتزاع كند چون عقل نیز خود صورتی است از صور موجودات، حقیقتی است از حقایق، موجود است، چگونه می‌تواند مافوق خود را چون خود او واجد آن حقیقت مافوق خودش هست او را بیابد! وقتی كه كلام عطار در آن جا می‌فرماید دائماً او پادشاه مطلق است در كمال عزّ خود مستغرق است او به سر ناید ز خود آن جا كه اوست كی رسد عقل وجود آن جا كه اوست، اشاره به این مسئله دارد و عجیب این است مثلا شما اگر نگاه بكنید در شرحی را كه مرحوم آخوند دادند اصلا خنده‌تان می‌گیرد، اصلا ربطی ندارد به این.

 دو خط شعر من یك وقتی به مرحوم آقا گفتم آقا این جواب چرند آخوند اصلا چه ارتباطی دارد به این شعر، این چی می‌خواهد بگوید آخوند، ایشان فرمودند بله هیچ ارتباطی به هم ندارد. گفتم پس چرا شما ننوشتی در آن كتاب، بابا این چرند است چی گفته است اصولت را برو بگو بابا آخر تو را چه به این كه بیای فرض كنید، گفتند بله دیگر بله دیگر حالا یعنی می‌خواستند بگویند ما ادب، تو حالا جسارت و فلان و این حرفها، ما خوب، بالاخره یك حساب و كتابی است بالاخره بزرگان فرق می‌كرده حسابشان، مسئله‌شان.

 چقدر خوب است انسان از حدود خودش خارج نشود خوب بابا بگو نمی‌دانم حالا نمی‌دانم دیگر بیش از این مقام گنجایش نداریم، نه حالا بیا گنجایش داشته باش چه می‌خواهی بگویی گنجایش داشته باش از آن سه كلمه فهمیدیم چقدر گنجایش داری گفتم آخر این چرندها چیست گفته آبروریزی كرده حالا ما یك كلمه بیشتر بلد نیستیم هر چی هم از ما می‌پرسد یك ساعت حرف می‌زنیم روش روش علامه طباطبایی آنها بود كه آنها بله من خودم شنیدم از مرحوم آقا كه ایشان می‌گفتند كه خوب مرحوم علامه خیلی مرد بزرگی بود و دنبال اثبات نبود ما باید هر چیزی را در جایگاه خودش نگاه داریم علامه مرد بزرگی بود ولی امام نبود امام چیز دیگر است معصوم نبود معصوم یك چیز دیگر است معصوم معصوم است و عصمت دارد در فعل عصمت دارد در فكر عصمت دارد در كلام عصمت دارد معصوم معصوم است و همین طور خب طبعا اولیای خدا هم دارای مراتب مختلفی هستند و هر كدام از آن مرتبه‌ای كه خب برای مرحوم آقای حداد و قاضی بود آن مرتبه برای مرحوم علامه طباطبایی نبود. البته خدا می‌داند، ما چه می‌دانیم ما نگاه می‌كنیم به مسائل و اینها، با این وجود و این علم و این غزاری علم و اینها خب بالاخره این یك چیز طبیعی است و ما ناخن آنها هم نیستیم اما خوب بالاخره به همان بضاعت مزجات وقتی كه نگاه می‌كینم به كلمات بزرگان تفاوتهایی می‌بینیم كسی را كه مرحوم پدر ما می‌فرمود ملائكه اسمش را بی وضو نمی‌برند همان شخص به مرحوم آقا می‌گویند من این جا را نمی‌دانم و مرحوم آقا تعجب می‌كنند و ایشان می‌فرمودند بارها می‌شد من از ایشان از یك قضیه سوال می‌كردم یك مطلبی یك مفهومی یك آیه‌ای از آیات را وقتی كه می‌پرسیدم ایشان می‌گفتند كه نمی‌دانم و من می‌گفتم آخر شما شكسته نفسی می‌خواهید بفرمایید ایشان می‌فرمودند من با شما شكسته نفسی بفرمایم؟!

 حالا واقع، فرض كنید كه خوب بخاطر مصالحی بعضی از جاها نمی‌داند گفتم یك بنده خدایی نقل می‌كرد كه یك عده‌ای از خارج و داخل آمده بودند كه بیایند پیش علامه سوال كنند از مسائل فلسفی سوال كنند خوب این دیگر چیزی نبوده كه علامه نداند پیش پا افتاده بوده آمده بود و آنها سوال كرده بودند ایشان گفته بود كه من نمی‌دانم بعضی از آنهایی كه بودند الان حیات دارند زنده هستند آن افرادی كه آمده بودند دوباره سوال كرده بود دوباره گفت حالا اگر از من می‌پرسیدند برای هر سوالشان یك ساعت هم حرف می‌زدیم حالا ایشان چه مصلحتی دیدند در آن جا كه این كار را كردند او را ما نمی‌دانیم بالاخره مرحوم علامه آدم مراقبی بود و مواظب بود و جهات را هم می‌دید و از آن طرف دنبال جنجال و اینها نبود هر چه می‌خواهند به او بگویند بگویند حالا چه بوده در نفسش چه گذشته كه این طور برخورد كرده. هیچی، می‌گفتند ا این از خارج بلند شدند آمدند خرد علمی ما، اینی كه الان می‌خواهیم شما را ببریم پیش او خلاصه آمده بودند كه حال چقدر پز بدهند و چیز بكنند به این و آن ولی یكدفعه بیایند و ببینند كه می‌گوید من نمی‌دانم دوباره سوال دوم را كردند ایشان دوباره سرش را بلند كرد و گفت نمی‌دانم ای بابا سومی را گفته نمی‌دانم فهمیدند نه این قضیه مثل اینكه مطلبی دیگری است در این جا، خداحافظی كردند آمدند بیرون و تا آخرش هم نفهمیدند مطلب چه بود خوب آنها شاید دلیل خاصی داشتند ولی اینی كه ایشان فرض بكنید كه بیایند و این طوری بفرمایند به این شخص كه مثلا من نمی‌دانم آن هم یك چنین شخصی خوب نمی‌داند ایشان بنده خدا اصلا مگر باید بدانند همه چیز را و مگر هر چیزی كه هست معصوم است آیا شما می‌توانید بگویید كه هر چه را از بزرگان آمده همه هیچ خطایی در آن نیست خوب نه خطا است خوب اشكال ندارد مگر حتما انسان بایستی معصوم باشد عصمت مال چهارده نفر است پس فرق بین امام و بنده چیست باید یك فرق مختصری باشد یا نباید باشد؟

 تلمیذ: با فنا و بقا مخالفت دارد؟

 استاد: فنا و بقا

 تلمیذ: بله

 استاد: نه مخالفتی ندارد

 تلمیذ: كسی كه به آنجا رسیده است از لوازم ...

 استاد: خب البته آن هم در مراتب مختلف هست، البته در آن مسئله علم كه خوب می‌تواند انسان تصور بكند. بنده در همان قضیه علم توضیح مسئله را دادم ابتدای قضیه كه آن مربوط است به كسی كه فانی باشد و بعد بقا پیدا كرده كه این متصل به همان حقیقت عالم وجود است مرحوم علامه طباطبایی آن موقع شاید این مرتبه را حائز نبوده مرحوم آقا هم قائل نبودند كه ایشان از اول چیز هستند می‌گفتند اواخر عمر حالاتی از فنا مشاهده می‌شد در ایشان، اواخر عمر بله حتی آن عكس مرحوم علامه را با آقا، خود بنده گرفتم در آن مباحثاتشان كه حالا شاید رفقا ببینند بعد از جمله كتابهایی كه دیگر درمی‌آید این بعضی از این عكسها را هم گفته‌ایم قرار بدهند. كه در خود آن مجلس من حضور داشتم و تقریبا حدود ده تا دوازه تا گرفتم همراه با ایشان، جدا جدا و بعضیهایش خوب شده بعضیهایش نشده، در آن زمان در آن منزل مرحوم شیهد قدوسی دامادشان كه آن موقع ایشان ظاهرا موقعیت قضایی هم داشته مرحوم آقای قدوسی موقعیت قضایی داشته و تهران سید خندان خیابان حاج عبدالله آن جا بوده منزل مرحوم علامه و مرحوم آقا هم آنجا می‌رفتند من در بعضی از مجالس بودم و اكثرشان نبود یكی دو تا بودم كه در همان مجلس آخر بود كه این عكسها را بنده گرفتم از ایشان، در آن جا مرحوم علامه اعتراف و تصدیق كردند بر اینكه آن چه را كه پیگیری می‌شده درست بوده مسئله درست بوده و حتی ایشان هم فرمودند كه بله الحمدلله كه خداوند شما را ...

 بنده باید بگویم این عبارت را، كه بدانند افراد كه موقعیت علمی هیچ گاه نباید مانع از آن صداقت و صفا و خلاصه ارتباط و استناد اشیاء به پرودرگار باشد و این درس است. بعضیها از اینكه بنده این را آوردم متأثر شدند و شاید ایراد هم نكردند كه چرا ایشان حالا یك حرفی زده، بنده این را ذكر كردم و این را حمل بر خطای ما هم كردند كه فلانی اشتباه كرد و اینها، ولی بنده اشتباه نكردم نخیر، و یك همچنین قضیه‌ای بوده و اینها را باید ذكر كرد ذكر اینها برای ما راهگشا است فقط همه‌اش به خواندن نیست به هر هر همین طور هی بخوانی و بروی جلو و این مطالب را به كار نبندی! آن مرجعی كه می‌گویند همه اینها كشك است آن نمی‌داند كه تمام این مطالبی كه آخوند ملاصدرا دارد توی اسفار ذكر می‌كند بخاطر این كه تو امروز بالای منبر نگویی كشك است، نه، بدانی كه اینها همه مستند به خدا است و همه را از یك جا بدانی و همه را از ائمه بدانی ما هم می‌گوییم هر چه هست در قرآن و اهل بیت است منتهی همان طوری كه برای فهمیدن كلام اهل بیت به ادبیات و بلاغت و صرف و نحو لازم است همین طور برای فهمیدن كلام اهل بیت هم فلسفه و حكمت لازم است.

 آیا امیرالمومنین كه آن خطب را در آن موقع ١٤٠٠ سال پیش می‌گفتند آن اشعث بن قیس می‌فهمید داخلٌ فی الاشیاء لا بالممازجه یعنی چه؟ یا آن را برای امروز بنده و شما دارند می‌گویند آن اشعث از این چه می‌فهمید آن ابودرداء كه ابوهریره كه مقابل امیرالمومنین این خطبات را می‌شنیدند چی می‌فهمیدند؟ به به علی چقدر خوب دارد خدا را تعریف می‌كند علی چقدر خوب دارد فلان می‌كند خوب بله بگو ببینم حالا كه علی از منبر آمد پایین چه می‌فهمیدی تو كه عین خر نمی‌فهمی چیزی، آن علی كه این را برای تو نگفته كه، علی آن را برای كی گفته؟ آن علی برای ملاصدرای ١٠٠٠ سال بعد گفته آنی كه نمی‌فهمد با چهار انگشتت طهارت بگیرد یا با پنج انگشت بگیرد آن خطبات نهج البلاغه و احادیث امام رضا را می‌فهمد كه در توحید صدوق آمده ذكر كرده؟!! هی بگوید كشك است چی چی كشك است كدام یك از این حرفهای فلسفه كشك است؟ خوب بیا جواب بدهد كدامش كشك است اصاله الوجودش كشك است؟ یا اینكه نمی‌دانم قائده علیتش كشك است؟ یا فعلیت و استعدادش كشك است؟ همین طوری آدم هر چی از دهانش در می‌آید فرض كنید كه بگوید. كشك در چیزهای دیگر است كشك در انانیت و اینها است آن وقت ببینید علامه طباطبایی اینها را خوانده به كار بسته آن وقت می‌آید جلوی شاگردش می‌گوید حمد خدا را كه شما را وسیله برای هدایت ما قرار داد، كی یك همچنین حرفی را در این دنیا می‌زند؟ كی یك همچنین حرفی را در این دنیا می‌زد؟ اینها را ما باید از این بزرگان یاد بگیریم! اینها را باید یاد بگیریم! از سركار نباید، نباید یاد گرفت آن كسی كه بی‌تربیت است از او نباید یاد گرفت! آن كسی كه به بزرگان بی‌احترامی می‌كند بی‌ادب است با الفاظ ركیك و وقیحی كه لاتها یك همچنین الفاظی را به كار می‌برند نسبت به عرفا و فلاسفه، آنها نمی‌توانند برای انسان اسوه باشند گرچه عمامه ایشان به اندازه یك طبق بشود.

 آنی می‌تواند برای انسان اسوه باشد كه مثل علامه طباطبایی است ده سال به یك شاگردش درس می‌دهد، منظومه، عرفان نظری، تمام اسفار، تفسیر روزی دو ساعت هم تنها وقتش را برای او می‌گذارد بعد وقتی كه در این مسئله قضیه به این جا برمی‌گردد می‌گوید حمد خدایی را كه، شاهد می‌گیرم كه والله قسم، این را بنده شنیدم، شاهد می‌گیرم، الحمدلله كه خداوند شما را وسیله هدایت ما قرار داد این كلام، كلامی است كه باید انسان این را بنویسد هر روز به او نگاه كند و بفهمد كه این بزرگان بی‌خود بزرگ نشدند، این بزرگان بی‌خود به این جا نرسیدند این بزرگان این حقایق را در وجود خودشان ثبت كردند تا رسیدند به این جا در وجود خودشان این مطالب را هضم كردند و به او عمل كردند تا این كه در سن هشتاد سالگی می‌آید و به این قضیه اعتراف می‌كند! اگر اینها فقط می‌خواندند اعتراف نمی‌كردند، تا آخر هم می‌ایستادند كه آبرویمان نرود حالا اینی كه ده سال درسش دادم و تمام حوزه‌های علمیه هم شاگرد من هستند حالا بلند شوم این حرف را بزنم این فردا بردارد در كتابش بنویسد، مرحوم آقا كه نمی‌نویسند من می‌نویسم ایشان نمی‌آید بنویسند آن وقت مرحوم آقا چه می‌گویند؟ می‌گویند آقا ما داریم درسمان را پس می‌دهیم! ما هر چه داریم از شما داریم! این چه حرفی است شما می‌زنید ما داریم درس را، آن استاد چه میگوید؟ این شاگرد چه جواب می‌دهد؟ نمی‌دانم من این حرف را اگر نگفتم حالا در آنجا الان اضافه خواهم كرد اشتباه كردم ولی در اینجا دارم می‌گویم شاید یادم نبود یعنی متوجه نبودم آقا ما هر چه داریم، داریم درسمان را پس می‌دهیم او با چه تواضع و حقیقتی كه نه فقط تواضع یك تواضعی كه در وجودش نشسته نه اینكه تواضع به عنوان صفت و حال قرار گرفته، ملكه شده و ملكه او این طور به اصطلاح دارد تمجید می‌كند آن چه جور می‌گوید و این چه جور می‌گوید هر دوی اینها از حق می‌دانند هر دوی اینها مطلب را از آن جا می‌دانند منتهی گاهی اوقات فرض كنید كه بدون واسطه اشراق می‌شود گاهی اوقات با واسطه‌ای می‌شود، یك شاگردی می‌آید و حتی یك بچه می‌گوید انسان از یك حیوان هم می‌تواند درس بگیرد! از یك حیوان می‌تواند مطلب یاد بگیرد! بخواهد گوش شنوا و فهم و بصیرت باشد همه موجودات و فی كل شیء له آیهٌ تدل انه واحد از همه چیز از همه چیز انسان می‌تواند پیدا بكند.

 این مسائل این بخاطر چیه؟ این قضیه، بخاطر همین است كه اینها آمدند و به این مسائل و حقایق ترتیب اثر دادند و در روش و منش خودشان به كار گرفتند تا این كه كم كم تغییر، تغییر، تغییر و تحولاتی برای ایشان پیدا می‌شود و به یك نقطه از استعداد و آمادگی می‌رسند كه می‌توانند بیان كنند و می‌گوینداین بیان ما را هم به همه اعلام كنید یعنی كه فقط اینجا باشد كسی نفهمد نه، بروید به همه اعلام كنید كه این قضیه برای ما روشن نبود، حالا روشن شد توسط شاگرد ما هم روشن شد توسط همین ایشان روشن شد خوب در بعضی موارد ایشان به مرحوم آقا می‌گفتند واقعا نمی‌دانم واقعا ایشان نمی‌دانست بنده هم از ایشان سوال كردم بعضی چیزهایی را مرحوم علامه می‌گفت نمی‌دانم

 تلمیذ: ایشان با شهود یا استدلال رسیده بودند، مرحوم علامه طباطبائی، بحث اعیان ثابته بود ...

 استاد: بله شاید هر دویش با هم، یك هم چنین احساسی را داشتند یعنی نه تنها مسئله بحث بوده همراه با آن، شاید یك چیزهای دیگری بوده حالا دیگر آن را ما نگفتیم ولی خوب بی هیچی نبوده مقدمه بوده وسیله بوده چاشنی هم این وسط خلاصه داشته و در همان جا بنده یادم است كه این عكسها را گرفتیم و به مرحوم آقام بعد نشان دادم، ایشان به عكسها یك نگاهی كرده بودند ایشان بعد فرمودند كه آثار فنا در این عكسها دارد ظاهر می‌شود! این عبارت ایشان است یكی كه نشستند چهار زانو دارند نگاه می‌كنند نمی‌دانم دیدید یا نه؟ حالا ان‌شاءالله كه می‌بینید ان‌شاءالله اینها چاپ بشود و من خیلی دنبال اینها می‌گشتم بالاخره از یك جایی پیدا كردیم و این را ضمیمه كتابهایی كه قرار است چاپ شود كردیم. بله ایشان فرمودند آثار فنا از این چهره دارد ظاهر می‌شود خلاصه این قبلا طبعا شاید یك همچنین مسئله‌ای نبوده

 علی كل حال این قضیه مسئله وجود، این یك مسئله‌ای است كه به قول مسئله حاجی و كنهه فی غایة الخفاء اصلا قابل درك نیست این كه ایشان فرمودند كه غایت الخفایی شاید منظور ایشان این است كه با این عقلها قابل فهم نیست ولی با شهود قابل فهم است كه آن رفع امتناع را به این وسیله خواستند بكنند، با شهود فقط در یك حقیقتی كه انسان در آن حقیقتش متصل بشود این را می‌فهمد. البته خوب بعضیها كه هنوز هم به آن مراتب نتوانستند دسترسی پیدا بكنند ولكن بعضی از آن مسائل به صورت مكاشفات روحانیه و معنویه نه صوریه برای آنها حاصل شده آنها هم مطالبی می‌گویند كه احساس می‌شود كه آن حقیقت درك می‌شود. مثلا فرض بكنید كه در این اتحادی كه بین صور در آن عالم مشاهده می‌شد برای آنها كه چطور همه افراد با وجود اختلافشان یك حلقه ربطیه داشتند كه از یك حقیقت واحده حكایت می‌كردند آن مسئله وقتی كه توضیحاتی داده می‌شود انسان می‌فهمید كه آنها تا حدودی مثل اینكه به این مسئله و به این واقعه و به این قضیه نزدیك شدند كه چطور انسان می‌تواند و جالب اینكه خوب بعضی از آنها به آن نحو مسئله را بیان می‌كردند و بعضی از آنها وقتی كه به انسان توضیح می‌دهند می‌گفتند كه هنوز هم ما آن حالت ادراك را با خودمان داریم وقتی كه انسان متنبه می‌شود از آن حالت، تبدل به حالت شهادت پیدا می‌كند بسیاری از آن مطالب از ذهن می‌رود و ذهول پیدا می‌شود به واسطه تبدل از یك نشئه به نشئه دیگر ولیكن آنها می‌گفتند كه نه، ما هنوز این حالت را داریم و ما الان همان جهت اتحاد حقیقی و هویتی اشیاء را با اختلاف ماهوی احساس می‌كنیم حتی وقتی كه مشاهده می‌كنیم آن قانون را، الان می‌توانیم در این جا اجرا كنیم همان قانونی كه در آنجا در آن نشئه برای ما روشن شده می‌توانیم در این عالم شهادت هم آن را اجرا كنیم آن وقت این جا مسئله كم كم خیلی دقیق می‌شود

 تلمیذ:؟!

 استاد: بله

 تلمیذ:؟!

 استاد: بله بله بله اذكار توحیدیه ایام اینها خیال می‌كنند اینها از ائمه نیست خب بنده خدا تا ملاصدرا نمی‌آمد و توسل نمی‌كرد كه این حرفها را نمی‌توانست بگوید كه این كه تمام وجود خودش را فانی در امام می‌داند این كه می‌گویند من بارم را آوردم روی این عتبه انداختم خوب اگر بارش را آمده انداخته در این عتبه پس چرا برداشته اسفار را نوشته؟ اگر كشك است پس چرا دیگر بعد از این كه آمده در همان مقدمه آمده، مقدمه را آخر اسفار نوشت یا اول اسفار، آخر می‌گویند خود ملاصدرا آمد توبه كرد گفت خیلی خوب توبه كرد بسیار خوب ولی وقتی توبه كرد چرا دیگر اسفار را نوشت از چه چیزی توبه كرد از فلسفه پس این ده جلد اسفار را برای چه نوشت تو كه توبه كردی چرا آمدی اینها را نوشتی بیكار بودی می‌رفتی روایات كافی را می‌خواندی و وسائل و این وسائل كه آن موقع نبود و هان چرا این جوری كرد مقدمه را اول نوشتی اگر اول نوشتی پس با آن توبه كردنت منافات دارد كه آمدی اسفار را بعدش نوشتی اگر بعد از این اسفار را نوشتی توبه كردی فهمیدی چرا از بین نبردی خوب بردار از بین ببر دیگر اینها همه كفر است دیگر كفر و كشك و ضلالت است این چیزها است چرا اینها را از بین نمی‌بردی؟ اینها خودشان می‌فهمند چی دارند می‌گویند؟!!

 تلمیذ: كسی كه شغل او سفر است، راننده است یك وقت زیارت برود برای غیر كار خارج محدوده شد باید نماز شكسته بخواند؟

 استاد: بله

 تلمیذ: طلبه‌ای كه در قم هست چندین سال مانده ولی می‌گوید هنوز اینجا را وطنم قرار ندادم نمازش شكسته است؟

 استاد: نه، اینجا دو تا وطن است وطنش شده بخواهد نخواهد می‌شود این ذووطنین است دیگر.

 تلمیذ: دانشجو هم می‌تواند وطن حساب شود؟

 استاد: بله.